



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](https://berattelser.se)

پښتو

Skriven av: Ursula Nafula

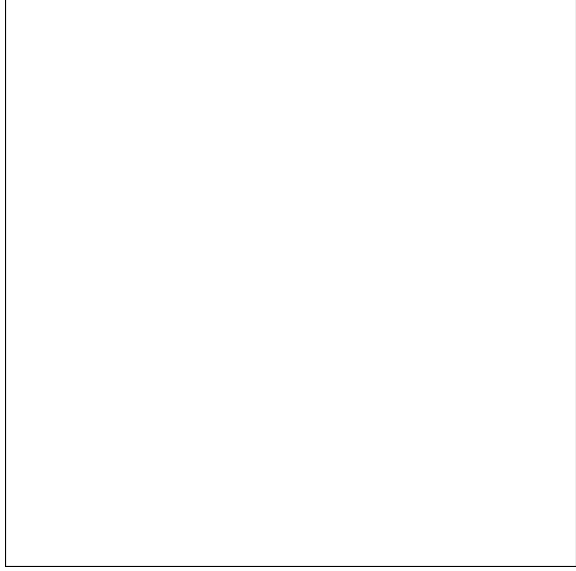
Illustrerad av: Vusi Malindi

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](https://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 4.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/deed.sv>

پښتو



✍ Ursula Nafula

👤 Vusi Malindi

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

😊 dari

📖 nivå 2

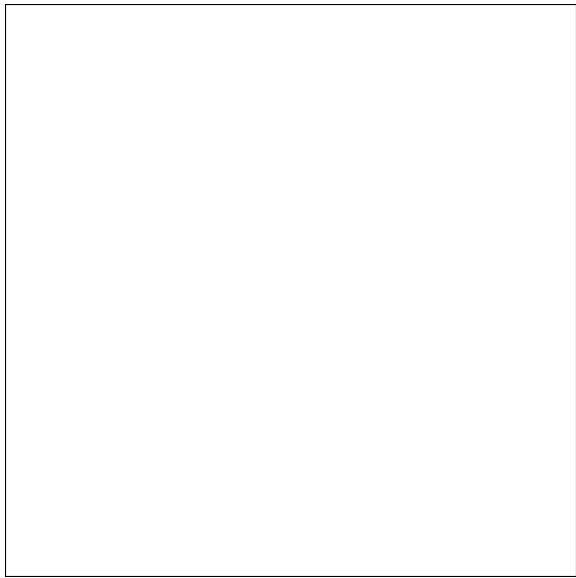
(utan bilder)

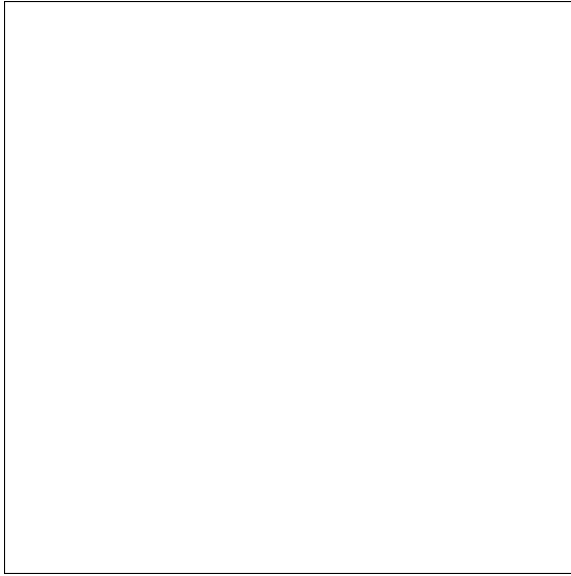




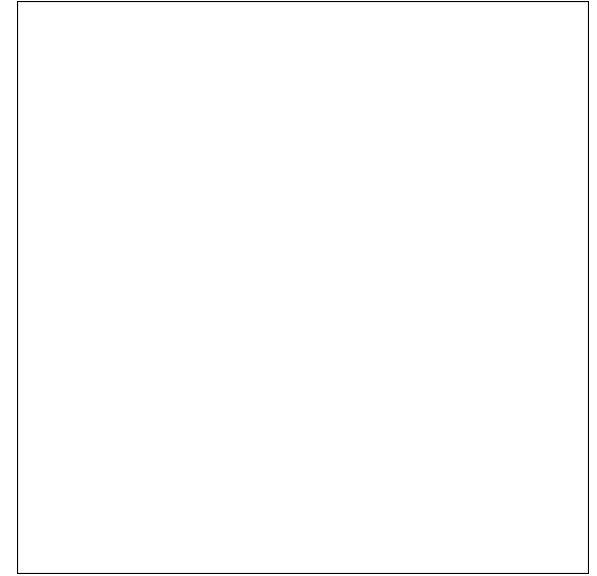
دهگدهي مَن مُشكِلاتِ زيادي داشت. ما مَجبور  
بوديم كه براي بُردنِ آبِ از يك نل در يك صَف  
طولاني ايستاد شويم.

ما منتظر بخشش غذا از طرف دیگران بودیم.



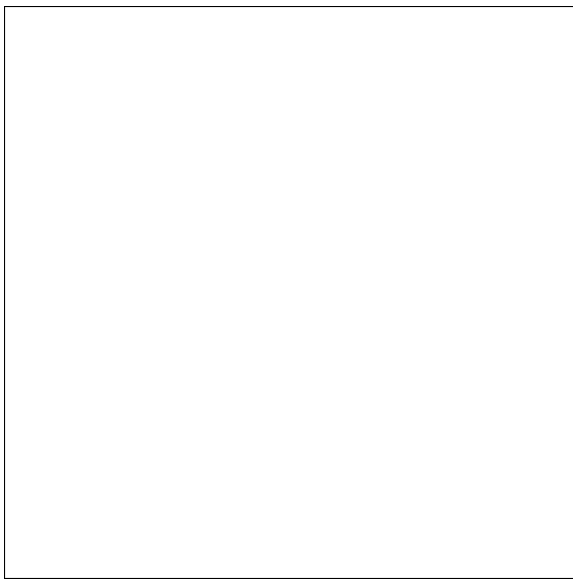


ما دروازهٔ خانه‌های ما را به خاطر دزدان زود قفل  
می‌گردیم.

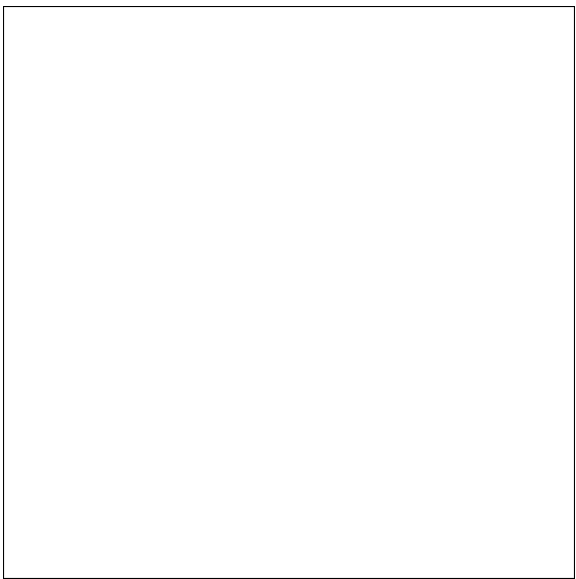


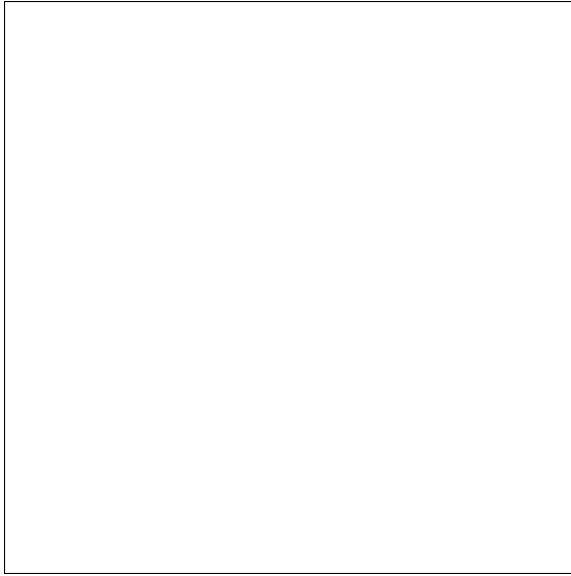
همه ما یک صدا فریاد زدیم: ما باید زنده‌گیمان را  
تغییر دهیم. از آن روز به بعد همگی با هم کار  
کردیم تا مشکلات ما را حل کنیم.

مرد دیگر ایستاد و گفت: مردها می‌توانند چاه  
بکنند.

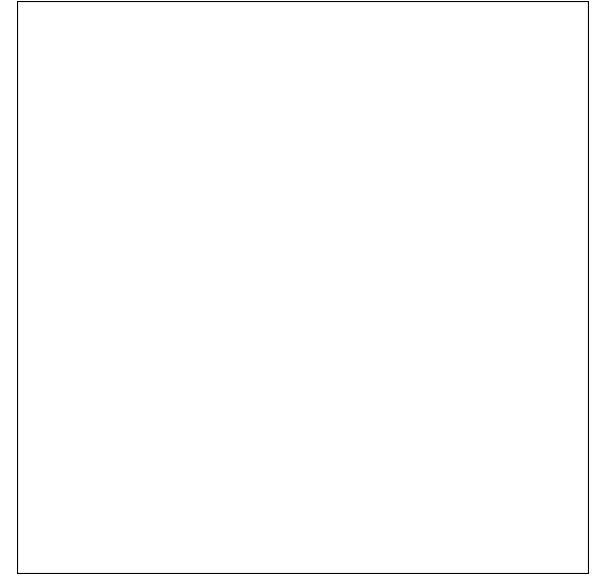


خیلی از کودکان از رفتن مکتب محروم می‌مانند.



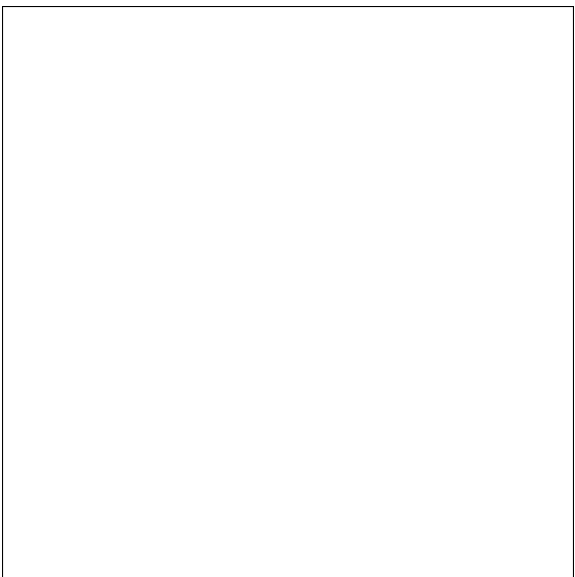


دُخترانِ جَوَانِ به عُنوانِ پِیشِخِدمَتِ دَر روستاهایِ  
دیگر کار می‌گرددند.

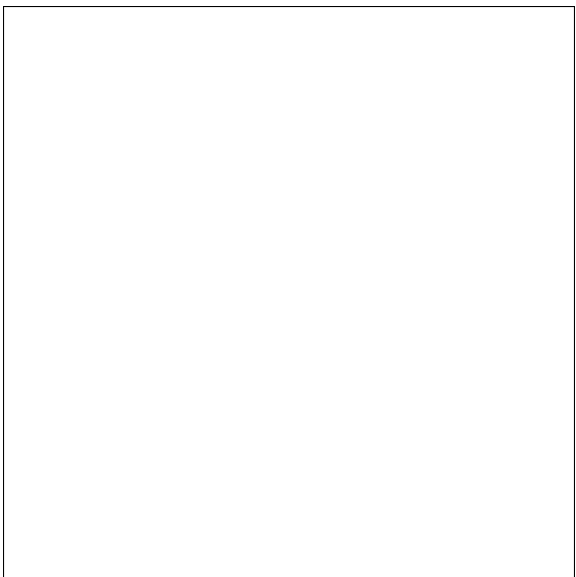


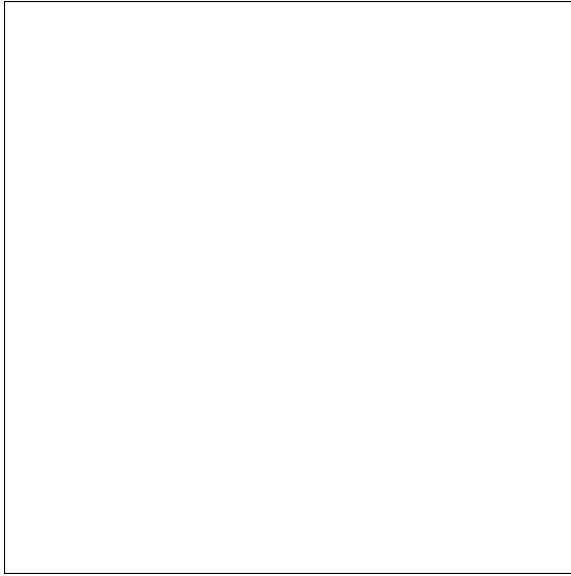
یک خائِم گُفت: زَنها می‌توانند دَر کاشتنِ  
مَحصولاتِ غَذايی با مَن هَمراهی کُنند.

جوشهای هشت ساله، روی یک کندی درخت بنشینسته  
بود و داد زد: من نتوانم در بظافت کردن کمک  
کنم.

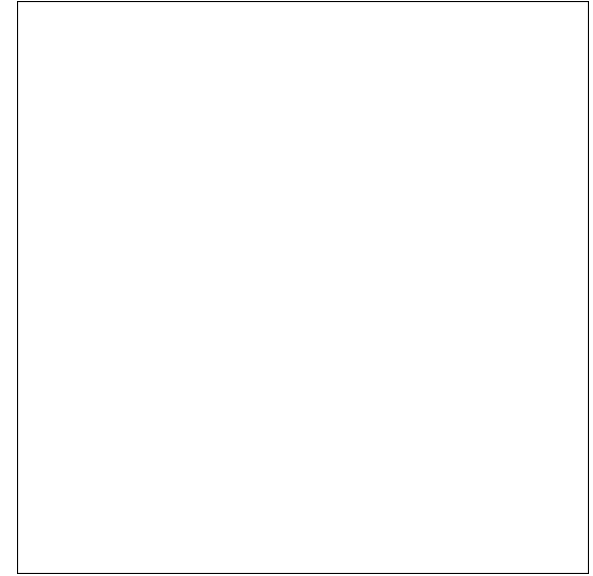


پسران جوان در اطراف دهگده چکر می‌زدند، در  
حالی که دیگران روی زمین‌های مردم کار می‌کردند.





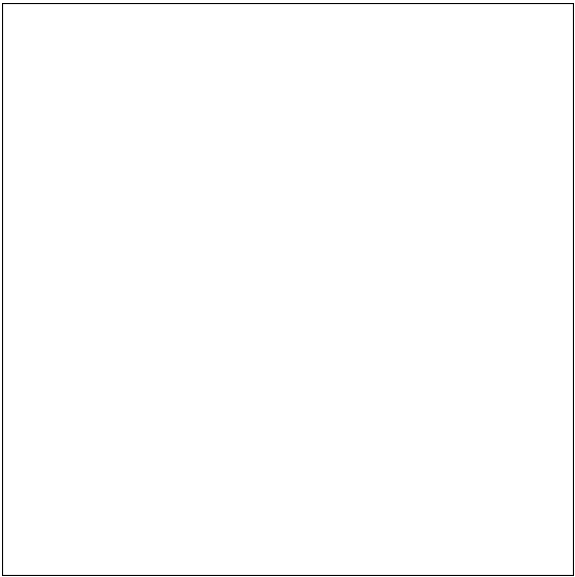
وَقْتِي كِه بَاد مِي وَزِيد، كَاغْذِهَائِي بَاطِلِه رُوي دِرْخَتَان  
وَ دِيوَارِهَا أُويزَان مِي شُدَنْد.



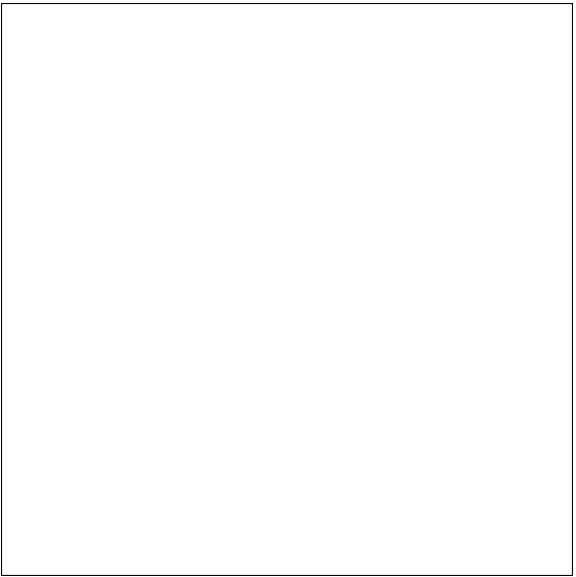
پِدْرَم اِيستَاد وَ كُفْت: مَا نِيَاز دَارِيم كِه بَا هَم كَار  
كُنِيم تَا بِتَوَانِيم مُشْكِلَاتِ مَا رَا حَل كُنِيم.



مردم زیر یک پرچم بزرگ جمع شدند و گوش کردند.

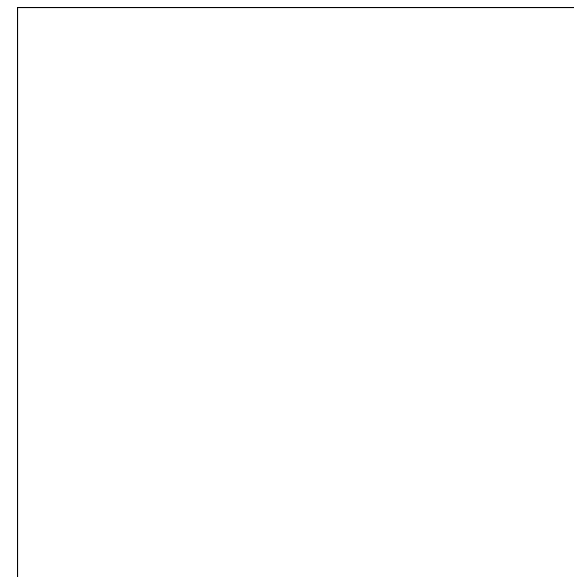


گاهی اوقات به خاطر توهین‌های شیشه‌هایی که از آنها استفاده می‌شود، مردم برای خرید لباس و کفش دست و پا می‌زنند.





یک روز، آب نل خُشک شد و ظرف‌های آبِ ما خالی ماند.



پدرم به تک تکِ خانه‌ها رفت و از مردم خواست که در جلسهِ دهگده شرکت کنند.